

سال اندیشهٔ جادویی

چَرین دیدیون

ترجمه

نیلوفر اید

ویراستار

مهدی افشار



قاصدک صبا

Didion, Joan

سرشناسه: دیدیون، جون ۱۹۳۴ م.

عنوان و نام پدیدآور: سال اندیشه جادویی / جون دیدیون؛ ترجمه نیلوفر داد؛ ویراستار مهدی افشار.

مشخصات نشر: تهران، قاصدک صبا، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۲۱۵ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۶۷۵-۳۵-۱

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The year of magical thinking, C2005

موضوع: نویسندگان آمریکایی -- قرن ۲۰ م. سرگذشتنامه

موضوع: Authors, American-20th century- Biography

موضوع: روزنامه‌نگاران -- ایالات متحده -- سرگذشتنامه

شناسه افشار داد، نیلوفر- ۱۳۶۲، مترجم

Afshar, Mehdi

شناسه فزوده: سال، مهدی، ۱۳۲۶-، ویراستار

رده‌بندی ی‌آ: ۴۶۱-۱۱۰۷/۳۴ی/PS۳۵۵۹

رده‌بندی دیویی: ۸۱۲/۵۴

شماره کتابشناسی سی: ۵۱۰۰۱۵



قاصدک صبا

سال اندیشه جادویی

مؤلف: جون دیدیون * مترجم: نیلوفر داد * ویراستار: مهدی افشار * ناشر: قاصدک صبا

* یونیفورم جلد: یوریک کریم مسیحی * طراح جلد: احسان اصفهانی

* حروفچینی و صفحه‌آرایی: واژه‌آرا * لیتوگرافی: باختر

* نوبت چاپ: اول بهار ۱۳۹۷ * شمارگان: ۵۰۰ نسخه (رقعی) * قیمت: ۱۸۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۶۷۵-۳۵-۱

انتشارات قاصدک صبا: تهران-خیابان انقلاب-خیابان فخر رازی-کوچه ماستری فراهانی-پلاک ۲۱

Instagram: ghasedaksaba-pub

مرکز پخش: ۶۶۹۷۴۷۲۸ - ۶۶۴۸۶۴۰۴

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

مقدمه ویراستار

حدیث عشق برای مشرق زمینی‌ها، سخن تازه‌ای نیست، هزاران قصه عشق شراب‌گونه در جام و جرمان ریخته شده و جان‌مایه‌ای گشته که در ژرفای وجودمان به آرامی نشسته و در گفت‌وگوی‌های روزانه‌مان جریان دارد؛ بی‌آنکه خود اراده کرده باشیم.

اگر قصه ویس و رامین را ردیف سعدی، فخرالدین اسعد گرگانی نخوانده باشیم و یا از زبان ادیبان نشنیده باشیم، روایت عشق خسرو و شیرین را از زبان نظامی گنجوی و یا شیرین و فرهاد را از زبان وحشی بافقی شنیده‌ایم و نیز داستان بیژن و منیژه، دو دل‌داده‌ای را در شاهنامه خوانده‌ایم که یک‌س از اعماق چاه در عشق معشوق می‌سوزد و دیگری سر و پا برهنه در تب و تاب اندازی محبوب خویش به هر سوی می‌دود.

و عشق آنچنان حدیثی است که در کتاب مقدس‌مان به تطیف، ترب و وجهی توصیف و بیان می‌شود: یوسف و زلیخا. و در اسطوره‌های مان سکفت عشق را داریم چون زال و رودابه که رودابه برای به وصال رساندن عاشق از روزن، گیسو فرو می‌افکند تا عاشق به آن بیاویزد و خود را به بالا کشد؛ به امید وصال.

اما همه این روایت‌ها تا لحظه وصال است، دیگر نمی‌دانیم آن آتش سوزان و آن تب و تاب قبل از وصال در پی رسیدن عاشق به معشوق به کجا می‌انجامد، آیا آتش عشق تا واپسین لحظه حیات آن دو، گرمابخش زندگی‌شان بوده است؛ آیا در پرتو روشنای این عشق سوزان فرزندان را پرورش داده‌اند که وجودشان خالی

از هرگونه عقده بود، آکنده شده از مهر و دوستی و عطف و همدلی است؟ هیچ نمی‌دانیم. روایت‌گران قصه‌های عشق پس از به وصال رساندن دو دل‌داده و رسیدن عاشق به معشوق دیگر سکوت اختیار می‌کنند و از فرجام این عشق سخنی نمی‌گویند اما روایت حاضر به گونه‌ای دیگر است. در این روایت قصه عشق از لحظه‌ای شروع می‌شود که دو عاشق به یک‌دیگر رسیده‌اند و دیرینه‌سالی با هم زیسته‌اند و سرانجام شوی بر اثر نارسایی قلبی که سال‌های سال او را آزاره، به گونه‌ای که با درد و رنج می‌زیسته، همسر خویش را تنها می‌گذارد و اکنون آن زن مانده است و چهل سال خاطره همدلی، همراهی و همزیستی.

روایتگر این قصه بلند عاشقانه که به غم‌نامه‌ای پرانده می‌ماند همان بانوی شوی است. دست‌داده است که به بهترین وجهی می‌تواند راوی این قصه باشد. راوی، قصه را از جای شروع می‌کند که دختری را که در هفت ماهگی به فرزندپذیری پذیرفته‌اند. اثر یک مشکل خونی بدخیم در بخش‌های مراقبت‌های ویژه بیمارستان برتری است و به هنگام صرف شام به ناگاه لقمه در گلو شوهرش گیر می‌کند و فریاد می‌شود و تا اورژانس سررسد، شوی با هستی وداع گفته است.

این حادثه در سی‌ام دسامبر، آخرین سال واقع می‌شود و زن همه تلاش خود را می‌کند تا شوی از دست رفته را بازگرداند، بازگشتی در کار نیست و آن‌گاه است که زن بی‌آنکه خود اراده کند در طول یک سال پس از مرگ شوهرش؛ در چهل سال زندگی مشترک خود می‌زیید، لحظه‌لحظه چهل سال گذشته را مرور می‌کند، از لحظه آشنایی تا روز ازدواج و از روزی که تصمیم می‌گیرد دختری به نام کوییتانا را به فرزندپذیری بپذیرند و کوییتانای سه روزه به زندگی‌شان ورود می‌کند تا لحظه‌های شیرینی را در پرورش و آموزش او صرف کنند و نیز از دوستان‌شان و مطالعات‌شان و قصه‌هایی که می‌نویسند، از سفرهایی که می‌داشته‌اند، محدودیت‌های منابع مالی‌شان تا مهمانی‌هایی که برگزار می‌کرده‌اند.

در این میانه که راوی به طور پیوسته به صورت فلاش‌بک از سال‌های دور و

دورتر سخن می گوید، هرچندگاهی به زندگی امروز باز می گردد و می داند که باید به امور جاری بپردازد و بادشواری های زندگی دست و پنجه نرم کند. او می داند که زندگی جاریست و در نبود همسرش ماه همچنان می تابد و خورشید همچنان می درخشد؛ می داند که زودهنگام صبح، حرکت و پویش و سازندگی و آفرینندگی آغاز می شود و تا دیرگاه شب ادامه دارد، تا صبحی دیگر برآید به قول سعدی: (انوشه و شاد بماند روحش)

بتا، بسی ماه و پروین و هور
که سر بر نداری ز بالین گور
زنائی را به امید نجات دختری که جغد شوم مرگ بر فراز سرش در پرواز
است از سرمی گیرد به هر طیبی و به هر بیمارستانی در هر شهری از شهرهای
ایالت متحده روی می آید تا تنها میراث همسرش، یعنی دخترش را نجات دهد
و به هر ترتیبی شده و را حفظ کند و حیاتی دوباره بخشد.
اما در این شوریدگی ها را اشتباهی ها اندوهی دیگر او را هدف می گیرد،
اندوهی که نه از بیرون چون بیماری و حشرش که از درون در ژرفای روح او نفوذ و
ورود می کند، روحش را خراش می دهد، بسی ساید و می آزردهش. این رنج،
جسمانی و فیزیکی نیست؛ دردی است که انسان را می تراشد، می خراشد و روح
او را می جود و آن چه را که جویده شده، تفت و کباب این روی است که قربانی
تکیده و درهم شکسته و مجاله می شود.

درد و رنج این گونه او را شکنجه می دهد که مبادا در نتیجه، اشت و مراقبت از
شوهرش کوتاهی ورزیده باشد و مرگ او نتیجه آن بیماری قلبی مزمن نبوده که
نتیجه بی احتیاطی او بوده است و آنگاه است که در برابر هزاران نفر قرار می گیرد:
اگر آن روز با او بحث نمی کردم که بگوید چرا می پنداری همیشه حق با تو است.
اگر بیمارستان او را تغییر داده به بیمارستان دیگری در ایالتی دیگر می رفتیم
که سابقه درخشان تری در درمانی بیماری های قلبی دارد.

اگر فلان پزشک متخصص را که عمل قلب باز کرده و بیمارش را نجات داده و
سال هاست که آن بیمار به سلامت زندگی می کند برایش آورده بودم.

اگر...

و آن‌گاه که خود را در این میانه مقصر و غفلت‌ورز می‌بیند، خودآزاری‌ها و خودخوری‌ها آغاز می‌شود و ذهن در این میانه، بازی‌ها دارد شگفت‌انگیز و مثال‌زدنی. شیوه مقاومت ذهن در این میانه خودفریبی است، بدین معنا که این باور مرضی در او شکل می‌گیرد که روزی همسری که با او زیسته، زنده خواهد شد و روزی باز خواهد گشت و اگرچه در خود آگاه خویش می‌داند که چنین امری ممکن نیست اما در ناخودآگاهش چنین انتظاری را دارد. به همین روی است که از ششپان پاره‌ای از لباس‌های همسرش و به خصوص کفش‌هایش با این اندیشه امتناع می‌ورزد که چون شوهرش بازگردد به آن‌ها نیاز خواهد داشت و آن‌ها را به هزار بهانه رد می‌کند. نگاه می‌دارد و به هنگامی که در خانه تنهاست و سرگرم نگارش مقاله‌ای است و نیاز به اطلاعاتی دارد، بی‌اراده به اتاق همسرش می‌رود تا از او سؤال کند. مایه‌س بازی می‌گردد.

سرانجام پس از یک سال اندسامبر تا دسامبر سال بعد به تدریج عقلانیت و واقعیت جای هیجانات و توهمات می‌نشیند و این باور در او شکل می‌گیرد که همسرش، جان را بازگشتی نیست پس از آن زمان است که می‌کوشد ضمن حفظ تعلقات و عشق خویش به همسرش زندگی را زندگی کند.

نمی‌توانم این نکته را فروگذارم و بی‌اشکوبی در گذرم که گرچه ما شرقیان مدعی رقیق‌ترین و لطیف‌ترین عواطف هستیم و بر این باوریم که عاشقانه زیستن و عاشقی کردن در هستی ما جاری است، اما پس از آنکه این غمنامه را بازخوانی کردم با خود اندیشیدم چه تعداد زنان سرزمین مان با پنجاه سال زندگی مشترک با شوهران‌شان، پس از مرگ شوهری که سالیان سال حامیانه در کنارشان بوده و نیک یا بد با او زیسته اگر به زبان نیاورده‌اند در ژرفای ذهن خود احساس آسودگی کرده‌اند که راحت شدیم از تیمارداری این پیرمرد. کجای روابط مان لنگ می‌زند؟! نمی‌دانم!